

ملت‌ناکامی، افسانه‌های خودش را می‌سازد.بعديباهم‌می‌رفتیم‌توی لاله‌زار و او حریصانه از میوه‌فروش‌های دوره‌گردی که روی خورجین خرشان سیب می‌فروختند پاکتش را پر می‌کرد و می‌گفت «بابام وصیت کرده، کت‌ات هم شده بفروش اما سیب گلاب بخر، تو دوست نداری؟» سیب من دوست داشته باشم بویوک آقا؟ من چشم‌های مدیترانه‌ای شمارا از تمام سیب گلاب‌های دنیا بیشتر دوست دارم.

همین مرد لاغر اندام چشم‌دریایی بی‌شک امروز در میان پنج شوتزن قهار تاریخ فوتبال ایران جایگاه غیر قابل خدشه‌ای دارد. فقط الان یکی باید هنر کند و شوت‌های گل شده او از میان هزار گلی که به قول خودش در تمام عمرش به ثمر رسانده بود را سوا کند و بگوید بفرما. الکی نیست که مردم برایش در امجدیه ترانه می‌ساختند: «از کرج تا آب‌کرچ همه فریاد می‌زدن کله- زیر پای جدیکار دست و پا می‌زد گلر!» واز شوت‌های راه‌دور ش خاطره‌های ابدی‌می‌ساختند.گل‌های محشرش به شاهین و گل خارجی‌اش مثلاً به رایبد ارتیش از یادها نرفته است. روزنامه اطلاعات در تاریخ هفت اردیبهشت ۱۳۴۳ در گزارشی از بازی تاج‌تهران وراپیدوین نوشت: «تیم فوتبال راپیدو تاج مهیج‌ترین بازی خود را ارائه دادند». آن روز بویوک آقا جدیکار باورود به میدان، هلهله‌ای روی سکوها پدید آورد و دو دقیقه مانده با پایان بازی، گل مساوی‌را ز دت‌امجدیه‌دشین‌ها در رویا غرق شوند.

مانگاریکش!

پرنده یا پرواز؟ مسأله این است. ما در طول تاریخ‌مان ستاره‌هایی هم داشتیم که اگر چه به آرپی‌جی‌زنی شهره نبودند اما گل‌هایی با شوت‌های غیر قابل مهار و ناغافل‌شان زدند که در اذهان تاریخ ماند. مثلاً یک بار اسماعیل حاج‌رحیمی‌پور در بازی پرسپولیس با ایوب‌مسلم در مشهد در وقت‌های اضافه، پاسی از محمدرضا خلع‌تیری‌ها فیک‌شمالی قرمزها گرفت و یکجوری شوت زد که داور بینوا هم متوجه نشد که توپ گل شده است. سعید صدری داور بازی همین جور داشت قدم می‌زد و می‌آمد و نگاه به ساعتش داشت که علی‌پروین به او گفت «اقا صدر گل شده‌ها!» درست است که آن روز اکبر میثاقیان مچ پای حاجی را قلم کرد و داد دستش و بردنشش بیمارستان اما بین چه شوتی بود که داور هم نفهمید. هنوز داشت در دریای افکارش قدم می‌زد. شاید اگر پروین بهش نگفته بود همین جور قدم می‌زد تا حالا!

با آن گلی که خود ایرج سلیمانی در سال ۱۳۵۰ به کلوب ناسیونال اروگوئه و قهرمان جام‌باشگاه‌های جهان زدویرسپولیس با این پیروزی ۱-۰ به یکی از بزرگ‌ترین افتخارات تاریخ فوتبال خود دست یافت. می‌دانی در آن روز ایرج به کی گل زد؟ به دروازه‌بان شهیرش «مانگا». ایرانی‌ها در خواب هم نمی‌دیدند که دروازه او را بگشایند. شوت زیبا و سرکش ایرج عمراً دیگر از یاد مانگا رفت، گرچه ما امروز خود او را از یادها برده‌ایم.

یا گل شیرین پرویز میرزا حسن که با پیراهن تیم خرم‌شهر در دروازه عراقی‌ها کاشت. درست سه دقیقه به پایان بازی مانده بود که از ۴۵ متری شلیک کرد. مگر یک زمین فوتبال چند متر است؟ عجیب‌اینکه پرویز این شوت را پای‌چپ غیرتخصصی‌اش هم زد. حالا بیایی‌اش یک طرف. مهم‌اش این بود که با همان گل از چند کیلومتر ی‌بازی ۲-۳ را ۲-۳ بردیم و سکوهای تماشاگران از خوشحالی رفت‌هوا.

یا گل شرفی. گل اصغر آقا شرفی در نیمه نهایی ارتش‌های جهان، وقتی که ایران مقابل سوریه ایستاده بود. آن روز گلر سوریه با مشت چنان در فک اصغر گذاشته بود که دکتر تیم ملی ایران او را از ادامه بازی برحذر کرده بود. اصغر اما ول کن نبود. آن روزها خرده‌فرهنگ از جان گذشتگی فوتبالفارس‌ی این حکم‌را می‌کرد که بازیکن باید تا زمانی که رسماً تو ی تابوت جانی‌ش شود بازی کند! اصغر دوباره به میدان آمد اما مشخص بود که چشمانش قبلی‌وِلی می‌رود. تا اینکه ایران صاحب یک کرنر شد و اصغر رفت ایستاد پشت توپ. هر چه جان داشت گذاشتش تو ساق پایش و از زاویه تمام بسته، شوتید به سمت دروازه حریف و همان جاز حال رفت و جسدش روی نقطه کرنر افتاد. اوافناد و توپ رفت و رفت و رفت و رفت. اصغر وقتی از جاش بلند شد دید توپ دیگر نمی‌رود و یکجا ما‌وا گرفته است. رفقاش رفتند سمتش که بغلش کنند و او تازه توپ را دید که در دل دروازه حریف، آرام و قرار گرفته است. ساندویچ شادی‌شان حیف که خیار شور کم داشت! ایران آن بازی را ۲-۱ برد و به مرحله بالا صعود کرد. بله آدم تا وقتی در تابوتش دراز نکشیده حق ندارد بازی را به اختیار خود ترک کند.

عین‌کار تون‌های والت دیسنی

کاش در آن روز گزار فوتبال عبدالله شوتی و احمد خوکی و عباس سیاه و اکبر توفان هم دوربین اختراع شده بود. آدم باید به صد سال پیش برگردد. به آن روزها که تیم کلنی تهران به مصاف انگلیسی‌های شاغل در ایران رفته بود. آن روز البته در لژ مخصوص زمین لنچ، مردی با سگرمه‌های در هم رفته نشسته بود که برای اولین بار فوتبال می‌دید. رضاخان وقتی نیمه اول با یک نتیجه افتضاح به نفع بریتانیایی‌ها تمام شد کاسه کوزه‌اش را جمع کرد که وسط نیمه‌پا بشود برود کاخش اما مسئولین انجمن فوتبال به پایش افتادند که حضرت‌تعالی اگر بروید رو حیه‌ها ویران می‌شود و رسوایی‌مان حتمی‌ست. مخلص کلام این‌که رضاخان را راضی کردند که با اخم و تخم سرچایش بنشیند اما در نیمه دوم کامبکی رخ داد که شبیه معجزات بود. بعد از پیروزی ایرانی‌ها بر انگلیسی‌ها بود که لب‌خندی قُزار و نا محسوس در صورت سنگی شاه نشست و ایرانی‌ها فریاد بر آوردند که «زنده باد پرشیا که امروز توانست بر مالک و خالق فوتبال جهان فائق آید». در آن تیم ملی بازیکنی به نام عبدالله شوتی بازی می‌کرد که ضربه‌های پای راستش با هیچ کدام از قوانین رسمی فیزیک قابل تحلیل نبود. معجزه‌به‌ای عبدالله شوتی چنان بود که در



اسماعیل حاج رحیمی‌پور در کنار عادلخانی



عبدالله شوتی کاپ به دست اولین ستاره فوتبال ایران

تیم ملی ایران را به فکر فرو برد که برای بازی فینال مقابل اسرائیل (رژیم اشغالگر) با آن حساسیت غربی که بدنه مسلمانان ایران به این دیدار حیثیتی دارند چه خاکی باید بر سر کنند و کدام گلر را توی دروازه بگذارند که لوله‌نگش آب بر ندارد. در همین حیص و بیص بود که خود ناصر که از بازی نکردن حوصله‌اش سر رفته بود پیشقدم شد و به‌مستر اوفارل گفت که «آقامن با همین دست شکسته هم حاضرم در مقابل اسرائیل بازی کنم». آن روز مربیان تیم ملی هاج و واج ایستاده بودند و ناصر را نگاه می‌کردند که می‌خواست در یک چنین بازی حساس و نفسگیری، دست بسته به میدان برود و باکش هم نبود. اولش مستر اوفارل یک کمی مَن‌وَمَن کرد ولی هایش را ورور چید که مگر ممکن است در فوتبال حرفه‌ای به گلر بی‌دستی اطمینان و اعتماد کرد؟ اما ناصر آنقدر زبان ریخت که «مستر من روی حرفی که می‌زنم می‌ایستم. از نظر روحی هم کاملاً آماده‌ام.» تا اینکه اوفارل وقتی جسارت و اعتماد به نفس او را دید بالاخره بله را گفت اما مدر دلش آشوبی به پا بود. چنان دل آشوبه‌ای در دل بزرگان تیم بود که چندتایی‌شان به مری اعتراض



ناصر حجازی با تمام سلطنتش بر قفس‌های توری ایران، گل‌های زیبا کم نخورده بود. مثل گلی که توری خدایاری اهواز به تیم شهباز زد و تقریباً از نزدیکی‌های نقطه کرنر بود. مثل گلی که آرشاویر ملکی ستاره آرارات - با آن چهره معصوم و موهای لخت یک‌وری‌اش - به ناصر زد. او در سال ۴۷ با پیراهن آرارات مقابل یک گلر کشف‌شده در تیم نادر به نام ناصر حجازی بازی می‌کرد. گل آرشاویر به ناصر هنوز بعد از نیم قرن در ذهن پیران زمانه مانده است.

کردند که حجازی با این دست شُل مگر می‌تواند از دروازه‌ها محافظت کند؟ اما اوفارل از زوراجی‌ها و نق و نوق‌ها گذشت و ناصر در فینال به میدان آمد. انگار نه انگار که دستش موبر داشته است. اوسعی می‌کرد توپ‌ها را بادو انگشتش بگیرد و طوری هم با وسواس بگیرد که انگاری هیچ خبری از مصدومیت در او نیست. عین زرگر‌ها که با طلا کار کنند، با توپ کار می‌کرد تا به مچ دست آسیب دیده‌اش ضربه‌ای چندان وارد نشود. البته خدا و کیلی حریف هم با تمام هارت و بیورت‌اش تیمی درنده نبود که ناصر را به زحمت بیندازد چون بالاخره در یک خط جلوتر از ناصر، دفاع‌های سلاح و بی‌رحمی بازی می‌کردند که اجازه نمی‌دادند کسی به دروازه‌شان چپ‌چپ‌نگاه کند. شاید همین چیزها باعث شد که بیشتر از یکی، دو توپ خطرناک روی دروازه ناصر نیامد که آنها را هم مثل آب خوردن گرفت. در حالی که فینال، قفل شده بود یک سانت‌ر تند و تیز ر ضاعا دلخانی روی دروازه اسرائیل باعث شد که مدافع حریف «اتوگل» یزن دو ایران با همین تک‌گل بر قله آسیا بایستد. تهران از این پیروزی چنان دلشاد بود که در بیشتر خیابان‌هایش کارناوال شادی راه افتاد و مردم برای عابرین و رهگذران، آب هویج تعارف کردند. گلزن چپ‌پای فینال نیز از سر در امجدیه تا منزلش آنقدر آب هویج به خیک‌اش بستند که شکمش تا ساعت‌ها تلق‌تولوق می‌کرد. فردای این قهرمانی بود که ناصر مدتی بی‌ترسی و شهامتش را گرفت. آن روز به بازیکنان فیکس و ثابت تیم ملی هشتاد هزار تومان و به یاران ذخیره، نصف آن را پاداش می‌دادند که در آن زمان برای خودش پول سنگینی بود. ناصر هم که بیشتر بازی‌ها را تماشاگر بود شاید نهایتش بیست هزار تومان پاداش گیرش می‌آمد اما به خاطر بازی‌اش در فینال مقابل اسرائیل، همان هشتاد هزار تومان فیکس‌ها را به جیب زد و با همان مبلغ هم خدا را شکر که تند ی رفت و یک دانه اتومبیل BMW ۲۰۰۲ عروس مدل ۷۴ از کمپانی خرید که آدم دلش می‌خواست دوتا چشم هم قرض کند و به تماشایش بنشیند.

حسنتقلی چه می‌کنی یاما؟

آقامدد- خدارحمتش کند- یک دفاع داشت که عین گرگ جلوی دروازه خودی می‌چرخید و به هیچ فروراردی امان نمی‌داد. شاید

ویژه‌نامه آخر هفته

پرونده هفته

